


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۹۹

11511

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۸۹۹۵۹
کتاب	نصایح پیر	
مؤلف		
موضوع		
شماره قفسه ۱۱۵۱۱		

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۱۵۱۱



بنام خداوند بخشنده مهربان

محمد کثیر و سپهر ایدار از حق و سریر خداوند یار است که او عالمیان را زین
بند دشت عاجز و قاصر و معتبر جهانیان در سنج و قدر تراش و قصر و حشر
سجده نغم تحریف فر صانع عقبر سپهر بقدر فرقا راست از بنوع بر
بر جسمی مخلوقا شرف نفسیده و به شرف نطق برتر و شرف بخشیده نطق
بهر نوع بشر که عطیة نظریه است و آن به طبع نظر در دراز صبیح مخلوقات
عالم شرف و الا نشان حرکت و ایزد زهر عام و بهر طلاقسان جان
و پسندیده نیت نطق و سخن و کسر را سر زده زبیر علم مزین بشد و کوس سخن را
در میان بیان بچولان در بتواند آورد و کسر بچولان زده و قصر و کمال آ
راسته با شرف بقادان و قصر و بدعت پوشیده نیت و کوس در برابر سر در
جای خوشتر زاید بزرگ و کران به سات و کوس در نطق را در زشت
پرد و طبع بر گرد و زده عالم بر انفریبند و کوس شوش آنرا بچولان فریاد

سخن گستر سازند

لکه صحن و حال سخنوران و ترتیب و ردیف سر بران بر این است حسب
 نسبت طباع و خزانده و کلام هر یک را طایفه پسندیده اند و چون این سخن
 ناچیز در محراب جویش نهاده و تا غنایم در دکان کمان سخن بر نصایح
 پسندیدم به باز در صیرغ سرخس در آوردم ناچار از فرایع نصایح بزرگان دین و در
 خزانیه کمان متعذر می خواهم چنین خزانیه را کرده و در هر کوشه خوشه برآ
 شته و با آنچه در فکر خویشم انباشته بود مخلوط کرده و با چوب کوبیده و
 و بنابر آن غده خاک و خاک را گرفته پاک پاک میسوزد بسیار بخت کرد
 آورده و بقیه آن دقت نموده و باب ترکیب عجم و نامر بر این ابناء و طبع در
 تنور گرم محبت و مهر صحنه و فخریه تقدیم رسانید

از این کتاب است پسند نصایح شفا و در هر قسم پیرانه و تهذیب صدق
 و تربیت طفل و صبیان از طرف پیران نسبت با ولاد و فرزندان خویش

نام خاتمه

بعد می آید است در حسب نسبت این کتاب فولید تاب را به نصایح پیران میگویم
 ساخت میسر در هر کرم عجم بزرگان و الا قیام با وقار است و چشم
 از خواریب و قصه بران میباشند و در این سر ویات آن نکوشند و بلکه در کوشه
 کلمات معلومه و عبارات غیر معلومه این کتاب را تعدیل میسوزند و اندیشه
 بزرگ بر این سخن مکتب ازین و این عبارت را بدین و خود و غمان سر سوز فرماید
 این سینه منرا رفت خان ریس که کات و بیت و قصیده میسوزیم با تمام و انعام
 این کتاب موفق گردید و بالله التوفیق
 جانم این ازین نظم و ترتیب زما هر ذره خاک فایده جابر
 عرض نشسته گزیده ماند و هر ترا میسوزیم بقا
 نت کتاب بعون الملک الوهاب در قصیده میسوزیم سوز غره شهر رخ نمایان

قمر ۱۳۲۵

نویسنده حسن سبحان ۱۳۲۵ هجری قمری

لکرم عالی آقا ترجمه ای از دفتر کلمات الهی قرآن درم قیامه عالی محفوظه کار
به تحریر و تصحیح کتاب مبادرت و سعادت و زنده با کمال عجز نوشته تقدیم می نماید
میداد و در زود خط و نشان انضمام فرمایند چنانچه گفته اند
برگ سبزه زیت تحفه در دیه میکت و بنیوا این درود
در گاوین قیامه بجز

نصایح پیرانه

بسم الله الرحمن الرحیم

در نشو و نما در هر روز است و بنام خداوند و بخت و خیر و شر و در زود خط و نشان
عالیان است که میگویند و در مودت خود را با و دلگذازد

در نشو و نما بدون استشهاده در هیچ کار و در مودت همهم با
استخرا کار و در مودت است که در هیچ وقت این بند پیرانه را غفلت و غرضش نمائند
در نشو و نما هر جا که هست در هر وقت و در هر حالت و در هر وقت و در هر حالت
در زود و زبانی که بر آید که خنده و شکر و سر بر آید

در نشو و نما با دات و مودت و شروعه و مودت و رعایت و در هیچ
کاشه و در زود و زبانی که بر آید که خنده و شکر و سر بر آید
خوشتر محبوب در زود و زبانی که بر آید که خنده و شکر و سر بر آید

عیاالرعیت در زود محفوظ است

در سر زنده در عالم حقایق و در دشت زدن زنده به موقع حجاب کج
 و در اقباب مدعا خوش نموده و بهر باشد که در فراموشی خوش نگردد
 اگر چه پیش فرزند باشد در بخت بدقت صحت فرج به در دست کوشش
 و چه نیز تره عفر حقت دم فرج است بوقت کشتن بوقت خاکوش
 در سر زنده در عالم خود را بشناسد و تا اولی صبر و محسوس را بداند و کند
 نه پرسیده جواب علم بخونده و روزانه بخیر
 در سر زنده از خود است که بر تیراجور و با مردمان بیت فطرت و در طبع
 معاشرت و دوستی علم و از ایشان بگریز
 در سر زنده که در دنیا کرد و فریب ایشان را محو و بسراشتن بر زبان بکشد
 و دولت را اندوخت عزت بکمال دولت در اندامه و به نیت فقر و پریشانی
 گرفت و ساخته است
 در سر زنده با کس نزد تو علم و فتنه نیست معاشرت کن و از ایشان

کسب و علم و حکم و فتنه را در آن کار را نشسته است
 در سر زنده به هم خبر خود خواه غریب یا فقیر خوشتر و در خوش طبع از این اوقات
 کن و در الامکان حاجت پش را بر آرد و از اینها منتظر کفایت باشد و با دشمن
 نیکوتر را در پروردگار خوبخواه
 در سر زنده به بد خویش و سوء خلق مشهور شود و است از خود که تا بخوش شود
 و نیکو نظر تر شود و کرد
 در سر زنده همیشه به کس علم و حکم و سزا و در آن کاست تیر خوش
 به پوشتن و خود را بسنات طاعت و در صورت بکمال بخشیده
 که گنج و بهیچوقت هیچ کس را از خود محروم و بهیچ کس نکران
 در سر زنده در محله غلظه ضرر جان و مال داشته باشد هم کند و بهیچ کس بفریاده خود را
 به تعب و غم و کار و قتل نماید و در دو بر تو محقق نشود بهیچ خوشتر را از زنده
 دست خفته خود را

در نرسزنده حرف است و هیچ از هر صد در یاد خواهر باغ یا غیر زود و گدای بکس
و لود و رخ گفته باشد

در نرسزنده تا می دانم که کرم کردن و نیکو گفتن را عادت خویش چو قوت
ظاهر آن و باطن آن است و فلاکت کسر را نخواهد و لود و رخ باشد زیرا که سزاوارد گفتن
نیک نفس نیکو گفتن و نیکو خوشتر است

و است جاد و یافت هر که گویا نام نیت اگر عقبت ز کرم نرسزنده کند نام را

در نرسزنده که نرسزنده است و محتاج تولد همیشه چو قوت با نرسزنده بیخ و بن

سخن بر آن و خوشتر رود و خوشتر باشد با ایشان در در و رفت که در قلب از نرسزنده

و طبع الودیه بیشتر در خلق نیک خلاق نماید از نرسزنده که در نرسزنده

در نرسزنده از راه فرستاده نرسزنده بدون قوتی مرد و در راه نرسزنده که در نرسزنده

خدا است به هر چه نرسزنده بود و لود و رخ را نرسزنده به نرسزنده نرسزنده

در نرسزنده از نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

بشیر یا اینکه کسر را سپرده

در نرسزنده در هیچ نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

و لا طایفه نرسزنده که حرف نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

بشیر یا اینکه کسر را سپرده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

در نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

بود و نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

در نرسزنده در کرم نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

ایشان را واجب دان و فرمود که نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

و نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

در نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

و نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

در نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده نرسزنده

بازمان تباہ و سخاوت بامفاد این کناجیت شعر

مکرم بر باد کردن چنانست و بد کردن بجا نیک مردان

از سر زنده نشینید غم غم بر سیر باد مردم و اما اگرین جوهر را غنیمت در آن و مقام
جوهر را که هر چه را است کن

افسرزاد تا دین خویش را با کمال زحمت و در غایت محنت و تعب از دست
خود و از حد و اندازه

از فرزند نیاوران رحمتان را عزیز دار و عسکریان را دلیر گردان

خوشتر از تو حرم میگذرد که بر دین زمان هست موشی و موم و دماست حرم

دیندیه در است نایاب است در کسر را بدون آسمان است صدیقی

مستند

در خضر زیند عمر غریب خورا به پود کس مکران عیب خورا بدگران میسر

مخلوق است از سر و قیام خلق از راه انوار و باغ مردگان زکده را کرده شمار

افشیزنه درجاس حرف لاطیر و بی فایده عمر است بگویند و در کایه شود و استود
ادعا حجت تمام و شریف و دانات آورد

افسرزنده رزق اگر به مقوم است و خواهد رسید و امر معروضه و کوشش در آنست حاصل

در زم است و همیشه توفیق نبذلند و نیکو شریار از درگاه حضرت پیر عالم بخواند

از سر زانو در فایه صیحاب دافتر شوق لب کبر را مشکندر در دلم ثانوف یاهرهای

دگر که تو امرش نسیختنیت را بس که کند و دوا فاضل و کمال و شان و وقار کنی

شاید ز تو قصه و لکنت در دهان محسوس بود. باج شرمند و خست خفیه

از شیریند بمرتبۀ آبتوان و از غمد برکت و رقیبندگان خدا نیکو شری

و به چو قوت بدر مقام مگر یار است دشمن طلق الوهم و از بوش ده سیدار

ارزش زند پدر و مادر اعسر نزد دروغ و غیره نشان را و هر یک در دست ام کن

وزنه از پنج سیدین طرآن قدر و مستاب کج و از نوزده و بدو عشرت آن

در زنی و شرف را بر خویشتن زودان استوار بهر پنج پیران دران و حق
 بریت استوار بدان و به تمام قدرت محافات استوار را در کس
 در فرزند از دروغ گوئی هست از کس تا بدو غلوئی نصف نشود و غلو را
 گوئی شرف است صدق و درستی را بهر پنج فعال خویشتن مالیه خود را
 بهر نماز مستوجب طمع و لغو خیر است
 در فرزند به عصمت و انصاف خلق قطع بداد عصمت و انصاف خود را دران بهاند
 در هر خانه و در هر چشم و دست و زبان که در هر چشم از عصمت مردم به پیکر
 و دست از قدرت و خیانت و زبان از غیبت و ذرا و غمان بر سر بند و جوان
 مردم به چشم خویشتن
 در فرزند از کسی که بر شاه کرد و کرد با و طمعان مهر کنی و لا در هر شرف
 و سیح مورد

در فرزند از کسی که بر شاه کرد و کرد با و طمعان مهر کنی و لا در هر شرف

ملا و صفات بیشتر و بلکه هر چه در باره هر کس بیشتر در هر کس بیشتر و هر
 بهر سنت گذار
 در فرزند با جماعت بیایا بهر فرزند ان را علم و ادب و خط و مودت با مورد و از
 بهریت اینها عفت نه
 در فرزند در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 در هر چه گوئی زان بهر کس کرد و شرف نتوان بهر پیوند و پیوند
 در فرزند در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 دران مورد کس و در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 خوار و محبت کنی زیرا که در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 از شرف غایت و در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 در فرزند در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است
 بهر کس که در هر کس که در هر کس بهر پیوند و فرزند شد و است

و اما بقولن برتبر

در سرزند قراوس کین و زردستان را بسیار زرد و قهوه ششم با در شمع
 ملوک و بانده طوفیت و حوض ایشان حکم و فساد رخ
 در سرزند به سحقت دلت و محلال کسر از حوضه مخصوصا بر کان و بزرگ
 زنده کان را و بلکه همگان دلت و نه محمل ایشان قمر مقدور و الا مکان
 از نهار یا در و در موقع دست کسیر و در کجی ناز و نوا حق را در اربع کار بجز
 در سرزند در بلا اصاب و نقص حضرت بارش که بیشتر و سحقت کفایت
 نما و ضلالت کار چیر چنین رخ و فلان مسکه چرخان رخ در هر حال
 شک و تحمیر اول تر

در سرزند از دست و دیوانه بر چند بشیر و کرد ایشان مکر و بابت شغف که قمار
 نیاثر و زود نیست مردمان سفیه و حق و در کجی و عاصم کار خود را نصیب و قمار
 مکر و از خیر نیش را انگیسر بر کسر با بران نشیند اگر هم طبع ایشان را

نمک اطریق ایشان تمام کرد و چنانچه اگر در سر خست است روحیه ناکنداردن
 منوب نکر و الا به خسر نمودن

در سرزند با فخر و غضب و شال ازها فطرت و طبع و سبب طلیعت زنده
 و سر و معشرت کین در ایشان و در کجی و در کسیر و در کسیر و در کسیر و در کسیر
 کند از نماند کذب حضرت و در سبب وقت از تود و کجی و دانش و کجی
 نیا نماند و در کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر
 در سرزند در محاسن و محلی که ذکر باشد و در کجی و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر
 کند از نماند کجی و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر
 بر این است و در کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر
 و در نهایت است چیر و کجی و کجی و کجی و کجی و کجی و کجی و کجی و کجی
 و لایم شمار

در سرزند به جملة و تربیت از عادت نماند که در عید با قوت

معصوب برادر اظفار علی شایسته و ضعیف گردید و در وسط حال زانوهایش
در حالت خملاست خنجر بر

در وقت سجده استغفر

در فستق زنده چوب است و در تخم فستق و علم و اسلح و نور از ریخت و در عافیت و از چوب است
تخم و قیاس

مسند و عقب مرغ

از شوق با بر تو تغییر و تحول شود و من تو را مقیم دارم و از انوار فیض تو همسیر دارم

امروز این وقت که کار خود را بدان و شنیدم که آن را بشناسم

از سرزند خردند و بر علایق **در هر گه** حاضر و ناظر بدان و در فصل مذکور قیام

در دستبند کنگ و زر کا درج بونیت در دستن لک با المعنما و زر

دشمن خویش را پنهان کارها صفت کن تا او صلح طرح و در آنجا زخمه و زار نماید

در ذی قعدة و سرگردان ایشان رخ نخل بر لب

خسرو بنده مغیر قورعود قلعہ است و ہمیشہ سحر مران و عاقبت ان

هلاکت و معدوم خویش بود

از سرزند و بخیر است جهان و درم از بطن رخ جهان گفت بدو و با کسر کاورا

باندازه طاقت اولی شرب که نسخ نوش آهسته و نرم و کم از کم در روز نسخ را شرب نماید ابر

سر نهادن اسرار در قفس مهر و

از سر زنده لاغر و تیر بشمار مغایر کرد این است تقلم غلط و در محضر حضرت ادا

معقولیت حرکت بنمایند و جز شود و ایشان استرراکن

از نرسیدن دعوت نکرد به مجلس و تا ندانست که در شهادت پذیر است همان بر سر الخراج

سر را دعوت نما بقدر امکان فقرا و مسکین را عانت دهان کنیزان را

از خدایمیر و محمود کردن در کارها حاکم و حاضر شود از زلفها استناب است

از سرزند از غرض هیچ خود را نداده در صدد ذخیره کشد و اگر چه بهر دست ازودی

طریق خروج از این بند و بهر دو طرف مخرج فرودم و اکنون قدم پشیمانم و توبه می‌کنم

نمیدانست یا در کم خورده که گفت مرا عادت نمود

فرستاده اینجا را بخونده پسندید مگر آن پسند کار را بدو نشود و تیسر کنه را

از او که سوار بر چرخ بزرگ از هر سو

از سر زنده بر زنده بهار را در شوم آلوده را کرده شمار از بخت و شکر سبب را در دارد

و از بهر سبب که بر نیاید شکر

ز بهر سبب که بر شکر بهر خاک در دیده از بهر شکر

از سر زنده با بزرگتر از خود خراج مرغ حاجت مست را با نایب بگردان میخورد و است

قطره شکر شود این و نصیب شکر شود نه و از خود و کرم و بهر مرغ از دم لایه کا میخورد

و تفسیر بشکر و اقبال مردم را در حق همتا و بان معصوم و ذلت مرغ و ذلت دلیج

خود بشکر و حجب طمع از ایمان است بر سر دلیج و ذلت خود را تحویل ایمان ندارد

از سر زنده از بخت گذشته به مرغ و ملک از نظر خویش و نایب کار را بهر سبب که مرغ

مکنت و نایب خود را به دست و شمع تمنای سبب ایمان را از آن خود مردمان نرورد و طبع

را بخواه راه ده

از سر زنده راحت خود را در آنها بر بزرگراه باشد و از نصیب بغیر بخت در درگاه است

و قریب بخت که نه بدست

از خود کجاست بخت ما و در تنها بدست و همیشه با نجات و بهارات و شویا

بشکر و قریب مردمان بخورد

از سر زنده در حالت خشم کجاست بخت که بخت کلام از تو صفا و موعود موجب از در کج

و بخت خاطر در میان تو گردد و بخت مردم کجاست فرود و هنگام شب بر سر بخت

بیشتر مردم خود را کجاست از بزرگتر از خود بیشتر ترا مرد در میان سخن خلق و سبب

و با هر کس در سلام سبقت کجاست با هر حال و کمال بسیار معاشرت کجاست

از بهر سبب که در میان کجاست بخت بر پیش جهان بخت شرم مران همان را که مغربا

خود را که را بهر سبب که در دست را خوردن بخت سبقت مجبور

از سر زنده تا تو از بخت بخت و همیشه بخت را بر خود مجبور و در کسب برین هم باشد

ضمیمه کجاست در دست کجاست کجاست از آنرا در سر موقع صفت پاکیزه و نایب

نایب و بخت و باغ و در قریب کجاست از آنرا در سر موقع صفت زلیح است هر صفت

نیز در کشف بکار آمد موافق شان خوشتر که در پیش کردید لازم کرد و بهتر از
آنست و همان در محتاج کرد

از سر زنده بر گونه خلاف و قبا حرا از زیر دستان یا سر دیگر صفا کرد و تر از آن
سوال نه و دیگر و قبیح نما بجهت بود و نیز از حضرت خورا عزب ملک مال
صرام با لیه خوشتر بایستد و زنها را ز خوردن است صغیر و سیم و حق که سر
در دست ناب کش

در سر زنده به سچوت در امانت خانت نما و لو نهایت بجز در ایشان
با سر بمانت خا سر در با طر متصف بشود و از سر با متوا قمر امانت
مخ زور لاکتف شود تو ستم و ضرر و عزانت ان بوعاده خولید تا در لاکتف بشود
نیز خرفت و در دیت چیز از تو عاده بخولید شد

در سر زنده از سر استیالات مذکور قبیح از قیر فون و نیک و سکر است
و هائیک آنها حد که نه خسر الدین والا خسر نشتر و ال و جان و آبرو خود را تلف

و خایع نه نامرتب نیکه در کتب نه خال قبیح کرده اند هم در عالم بالیه خود را تلف
کردن هم در عالم خسران خود خورده اند و نیز بدیج چه دیوانه دست کرده
بشونات خوشتر ز خورده و دستان مغرور و مردمان محترم را بجا نمیده و
بسر زنده نام و پیشانی کرده که چه در دستان خود را بجا نمیده است در این
صورت است ناب در این گونه خانت اولی تر

در سر زنده با نا جانان در سر مکتوبش بقبول و سکر بیشتر صورت و
عداوت بچکس را بخود بگزافسته و ف و خبک و عا و بر گران پیشتر نکام
شب بر زنده محاسب بر سر و فون بیشتر و ضرر زنگان با محاسب
با در غرض و تسبیح کردن

در سر زنده بدراج خورد و فلاح نمواند رسید اما در طریق علم و معارف
بر کسر را حد نبود زنده سر به رخت محروم و در این عالم هم معلوم و
معلوم خولید شد

و منجم است آورد در قدر او را جان و دست از او برادره نه او را آن تکوین و غیره

و است صدق نایاب است

در فرزند نیک و بد دنیا را بران آنچه را پسندیده و ستیختن نیز بران

کار و رفت رخ در بر بیا در کونج و تاز و بستج عالم بهتر

در فرزند با دانا یا ن فصد و عقد مراد و کج و عزت پش را بر کج مراد و در

در نهان تحصیل علوم و تربیت نه در نهان و بیس علم بسیار باشند و در و

است نایب و نکلان و شمر

رسم بخونا در کشید و نکلان را بهجت بر کونج

طلب کردم ز دانا شریک پند مرا گفت و با نکلان پسیند

مصاحبت با آنها جز نکلان و نکلان نیست چه نکلان

در فرزند با دانا یا ن فصد و عقد مراد و کج و عزت پش را بر کج مراد و در

در نهان تحصیل علوم و تربیت نه در نهان و بیس علم بسیار باشند و در و

شیخ سعدی میگوید اگر نکلان نباشد نکلان نباشد

در این موقوفه و مولد جسم و حاصل لازم و بیسوم و نشو و نبات است

کاسته نشود و بلکه بکمال و خسر دهند تصفیه کرده

در فرزند هر چه سر و عودت آن ملک نیست تا سف و نکلان به

فایده است زوال نکلان را در تو بکلان بجا طریب و در قدر ز نکلان

در ملک و نکلان بیشتر و به ترخ نکلان است خوار و

در فرزند ز نکلان و نکلان را علم و ادب و زبان و نکلان و نکلان

زبان و نکلان و در این نکلان نکلان نکلان است بیا نکلان و نکلان

نکلان نکلان و نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان

آقون و نکلان و نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان

در فرزند نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان

ز نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان نکلان

و حواشی است و بمطالع و صبر و تلبید در ظهور و قوعات پیش از خیالات البته
مذاست بود نه در دله و لم یأتمو به و قمر و ادور در سحر ملک محرم باشد و
سحر نیز در هر چه خوشتر مکنه را نیز فایده ببر

از فرزند در مجلس بزرگان سحر را به مزاج ایشان گمراه و غمت و حضور ایشان
عرب جوهر صفا در غمت ایشان اگر باشی باید بر خلاف را سلطان
سحر را نیز چنانچه گفته اند شتر

علاف و سلطان را بر شتر بخون جوهر و شتر
ذیر گفته اند حکایر بر مزاج مسیح مکر لک و لک و در و با تو مکر

بر انفاقه و مجنون نشیند لک و مجنون در شتر
از فرزند در سحر گفت و وقوع اتفاقات در سنین اخبارات آنیک
نه از و صدق است زبان بر بیان آن مکت شتر

آنیک نه از و فتح غیر صواب است باید که گفت در سحر مکت شتر

که راست سحر کوثر و در سینه جانر به زانکه در دخت و در زینب زانکه
سحر را حضرت یحیی علیه السلام را کلام باید و هر سحر زهر است را نتوان گفت
الا با قضا و وقت

از فرزند خود را به کم خوردن عادت ده که قلب را روشن کند و صفای
باطن آورد کم خوردن صحت بدن منزه از بسیاری خوردن است و بگو در آورد
و تنها بخورد و به تریح مردمان شتر

از فرزند و است و مکت فرود است و کوشش از شتر و پیغام در
تخصیر رزق لازم است و استعمل شدن با خرد و نه علم نیست و نور با زور
نیت شمع سحر سحر شتر

کسرتوله گرفت دافع است زور کوشش بیاید است و سحر بر برادر کرد
از درگاه حضرت الله یا درخواه و مکت را با بلده و رضا خالق که در هزار دلا کند
و از عدم توهم است و مکت زیاده فرود و هجوم بیشتر و سحر و سحر است

منها و آنچه در دست حشر بر تو دهم و لایم تحت شکر گذار حضرت با برت
شکر غمت فسرودن کند گفت غمت را گفت بیرون کند
هجر زعفر و چشم هجران شکر کنم از بد بستر کرد

از فرزند در حضور بزرگان دندان خدای کعبه بنیان در آن را با او میسازند
و در سر نه کردن دست لایب بودند آن نه نخست در میان و در وقت سخن
تغییر مردم را خبر میسازند.

در نزد در عالم سیم خیرا قدر جان نعت و محبت و انیت و این
سیم خیرا محبت شمار و در تو هم این سه نعت حقیق و رفور و قدر انشور
کن و در عالم هست در این بدست نیاید و هر وقت فریاد کن

در روز غمناک چشم و لب و کفخ معده را مال و فتر خود را هیچ کمتر نما که هم فرزندان
باشند زیرا که اندک باخ در فلان ایشان خوار نما و فتر بر آنکه کرده و اگر بسیار
باخ باید برین ایشان بهتر و اگر نه هر موجب عدل فخر در هر طریقی خواهد شد

در سوزند روز و رات همت در گشته کار و کشت بدست نهاده بفرود

ما یکان در شصت هزاران و بیست و نه گزیت کار در جمع کتب و کتب را بشمار برده اند
بزرگ کار و حقیر و بیکان حقیر و حقیر و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
چه خستار و چه خستار و چه خستار و چه خستار و چه خستار و چه خستار و چه خستار و چه خستار

فهرست شمس و روشن داری

پوری با فاکریم با فند است
نمبر دشت بغداد کاه حسیر

در فرزند با خرد دل نخست به هیبت زوایا که در حق و سعادت بهشت
و با ایشان نه محبت دران پر محبت و در شکر حق جود تو شکر کرد و نه نقد در سعادت

دستور و توقیر شود و هیچ کس را نرسد

دشمن گردد فردا پیش
نه زود بضر کنند قدر و غیر

ایست در وسط حال با زهن فراق گزین و بیان فعال نیک و سحر را رسیده بیاورد

در ده عالم خیران تبعاً تدخیر شد

شیرزاد با مردان پیش روی جیاسکرت و جاست نهاد و دریا و عقبر
خست و خوبت بر رخصان آستینه پیش و بعد از آب ان قیاس و زنده
بطریق هر آری و در ان مضمون جیاسکرت و در زنده و بعد از بدو دستی
بر توفیق آستینه

در فرزند از بزرگ زاده میسر خیر و برکت را منتظر از مادر دکان و منسوخ
ناید و خیر است شرف دارانده بهتر از زینجان نیلر که در زندان رنج و غم و
زاید و صبر از این دنیا را چیز نشاید و در بزرگ را بحسب و بزرگ منش در آن بسی
بزرگ باشند که هست و احسان ندارند و بسی فقیرانند که بزرگ منش و با
هست و سخاوت بجز منتسب اند و در این است و با ندوده قره ایشان نهاد
تعلیم و ذکر و عبادت

نفس زنده حفظ صحت را بر مصالح اهرام ترجیح ده و صحت بدن را بهترین
نفس از زنبوری بدان در بسیار رسا که در طعمه نیکو ترخ و زرد است

در فست زنده شمع فقیر میسند در دهنش و در دهنش میسند در دهنش
در جیب شیر و پنک و کرک و غره را در خانه نگاه دارد و در آن فربه
و خوشنود را میسند در خانه سپردن و ناچار از زبان بنیر که گفته اند
عاقبت کرک را زده و کرک شود که به یاد من برگشت شود

به سحر طیف نایک در زمار باب تربیت و معظمت نصیحت پاکیزه
 نتوان کرد بر تو میخان نگیرد هر که بنیادش بر تربیت
 تربیت نادر را غنیمت گردان بر کسب است

افشردند در حسن بی جانند که زدنش بر سر و زدنش بر تن و در چنانچه
لکته اند از آن که زدنش بر سر و زدنش بر تن و در چنانچه
نه نیز جمع گردد عاقل شود بر آرد به چنانچه شمس بیست

از نرسیده خود پسند بیاثر و بحرف غلب زدم و آن ضعیف و بطلان علق
و افاذر و سوز و جرس از طرف نور اگر کرمه عمل و فعال قیسمه زرت و تصور

میشود ظاهر آن بکسر ضمیر و حال تمسیر و تصدیق بلا تقصیر و بطلان تمسیر و تمسیر محتمل
 است نیامیند و بر این که تو را زخوشتان خوشت دارند کلیه حرکات
 و سکات تو را تحمید و توصیف و بجزان همه احوالات خوشت را میگذرانند
 هرگز به غیر خرافات اینها تمسیر شده و کجس لغت و کردار خویش غره باشد
 بسیار شود و در غایت تو را تمسیر و تعجب شیخ سعدی فرموده است
 شوخ و برسن لغت خویش به تحسین بالان و پندار خویش
 از این تمسیر اشخاص در اولاد تو
 در سر زنده بر سر عیب بکران را پیش تو زده و بر سر بدون سبب عیب
 تو را نیست زرد بکران خواهد بود یعنی بدون و اینگونه اشخاص عیب بکران
 عادت نموده یک مرتبه بعد عوام و با هم دارد و در سر استرم خواهند از این
 تمسیر اشخاص منتهی نمی خین و در کزین که در بین وستان تو چنان نماید
 و موجب مغایرت عظیم گردند

در سر زنده فقر و صفا را میازرد و زرد آه و آتش درد و نار اینها چند پیشتر
 زخم درد زیشان را بهرم طافت و اعانت بهبود و خیر و ضار حضرت
 در قالی در دست و بر این که در گفته اند شمر
 که تمسیر تو در پیش خود را بگذرد و بیکان آه بگذرد در کوه آهین
 زینار خود را بهرم آرد و در سر زنده بدترین فعل است هرگز تمسیر رضای
 خود را که خوشنود برود و کار را در بدول و همان فقر و اسکن بدون و
 ایحیقت اینها ز خود بکران و به تمسیر اینها کفایت با مردم تنگ چشم
 و دست فطرت را زده و عیب است نه بهر سود راه هر چه بچوشت ترک بهر
 کفایت در کار و احتیاط را ز دست برده و بهر شیء را بر سر هر کس را بدون
 و مردم را بشناس
 در سر زنده در هیچ کار بدون مدخله در شوفا ده مال پیشتر در شرح گفتن بسیار
 و بکران سخنان نیک و مقرران با دست و با تقصیر وقت و حالت مملکت

در امر از تنبیل و خلق بیکار و فقر است چراست تنبیل و تنبیل
پذیرد و چراست زبان نامی بسمانند و بهودر نیاید که هر که از بزم خوشتر
خواهد به پیشتر تنبیل زبان گرفتار نیاید که هر که خنده و خشمش از بزم زبان
بیشتر و برق همت و غیرت او بخورد و این گونه مردمان بسیار را در ملک بهر
زنده گیت

در فرزند تالان و لغو و خوار و از طعام دارد تا خوار و نه گمان را فراموش
نماید و از دستهای بزم چنانچه عکس شود

فرشته خردمند در کم خردان و در خرد و بزم بزم چو چاه

و خود همیشه گرسنه دارد و از نقد و تخر در خوردن گنج و لکران جویند خرد تو را

چندان لذت دهد و در سیر طعمه خبیله و از نقد لذت ندهد و بهر نقد فروماید

و لکران خرد و بخت یافتن کند در آن خشت و در خرد و لکران شکوه

و نیند در کم خوردن و پاک در علمه فایده یک برود و خوردن زیاده زبان بوی

و صعبیت کسر و کشت او در

در فرزند نو نیک بستر گوشت خلق به بیت سته که باشد نیکو و زشت

و به بزم و نیک خوانند و هر کس در حق تو بدارد که تو باهوش و نیکو گشت از بزم

شونده کرده و نیکو و خوشتر با خلق به نقص تو زبان در گشت سینه

و مجال گفتن نیابند در آدیت با شوق و خرق بهر جو خلق و تکریم

در فرزند به مردمان به فقر و غصه مردم از در خلق از دست و زبان و حال

انها زبان بیستند نیکو و همان نماد همان دیگران را مانع بیشتر شود

بسیار به دست بخاشر و بلیغ منه بیک خلق از در هر هم

نه نیست بکده حجت کرد برادر و زن ظلم است به فرزند آن آدم

در فرزند به گناه کاران بخاشر و به ناجوانمردان بچو آن مرد و نظر گشت

زور مردم از در و از خود و گنج و در پراش و شام بجا بخت و پیشین بجای

و لطف و خوشتر آنها را دفع کن و خوشتر را بران و کشته اند شمر

[illegible]

زنده روز روشن چشم ترا گردیده لغت با کرده جبرند است و شبانه
مردنیدیم بالا خسته ناچار گردیده بدو عازر دست خسته روز آرنجیده را دیدیم و بگریختن
نشیم زنها را هیچ کیفیت را فراموش نکر
اگر با آن پاکبازان نبارد بباله و جگر گردد شکست و مهر
لکه عایدات بنا بر شکست و هزمت را در هر تخیلیم بجو و باندک روزی خانه کرد
و بنا بر مضطرب زد
در شهر زنده عقرب دارد بیشتر که اهل سلب بکنار با تو و معتقد بیشتر با اطفال
و بر کمان نزار کج خفت بیشتر در روز و در نظر که در در این معتقد اند
لکه خنجر را با معتقد بیشتر که با کودک و بانبده با نر
و با نر که از خود نیز از جگر و در اولم نیست و نیست آنچه را از خط نیکو
و پسندیده و از نر بدان که از کج و از ضایع نمود و در نر نیک
از شهر زنده تا می توان خانه و ملک خضر مغر را از مغر و شیر و گوشت و در

سنا صبر و پشیمان نمودن زاده عفت با شصت و دو دشتن ملک و خاکیست و
دشتی صبر و پشیمان و خاکی را بایک سو و نود و نه در وقت حقیق قمریست و
در دست بگردد نماید

در نزد من در علم و فهم و چشمتان را بکارید آنچه را در نزد من و در حدیث
و نزد از در میان عقد و فسخ و شما من با علم و قدرت سوال کنید و بیاورد
در وقت سوال بهتر از هر زمان است پرسید را عاود کرد که گفته اند

انسان عاقل تریداند و می پرستد و شکر خوار می نماید و در می پرستد

در سرزندن آیه غور انعام را در تزیین این مجلس و بقدر عقل و کار کوشش

از بیت آرزو شمع خاک چند رو که در جهان بهتر

کربسیر دشمنان بخورند به روح حاج وستان باشر

از شش روز از خشم هرگز در دهنش نرسید و پیرمرد از غفلت نماز گفته اند

اگر کسی بگوید که من از خداوندان صدراحت بخشنده شمرده شوم که هیچ نماند از او

پیکان از جراحت میسر آمد و درو در اندر فرخ نهادند

در سوزند با دل ازل و ادبش در سخن و بیجا ترخ مردمان معاشرت و

مخالفت متنازع مردان برآورد و کنش برآورد خود را تخطی و در آید

نحوه ابداع و تزیین شرح سعدی نماید

میں کو وہ ہے جو دوسرے میں غم درد نہ لائے اور سر

افس و محو و جستن بکین در زبند زکران بشیر چون نفست سپر شوختر

بر بدو سپمانی اشراحت عاجز را به تشویر محنت آید بنقص کرد و در فکر

عواقب امور و خبرهای غیر متباینه و مفتر را به استراحت و امر ترجیح ده

از فرزندان اسرار خوشتر را با دست در میان نه شاید قدر شمع گردد

ویشم بدو رسان باشد حق است کردد اگر خولم را زانو در پرده مستور

جانبدار با کس در بیان منزه از بی معتمدت به هیچ کس بر سر او تو از تو است تو در محرم تر

نباخ سخن زار میان ده دشمن چنان گمراه کرد و دست گرد ز خبر دستش

مستند این دل خوش و گویا به مهر تو لعل در میان کوه بخت و خنجر
 از سر زنده سخن با دست هسته کمر آتشمنان خوشوار نشوند و بر
 اسرار شاد واقف گردند و آنچه گوشت و پوست دارد در کسیر دیوار بناخ
 از سر زنده بادشمنان خود را دهده محبت نهاد بر دهن دست خویش
 رفتار کن و دستر با دشمنان تو دست گردند و کار به از ایشان ایستاده بود
 و توقع در سر بنشیند و بفرقی و ملائمت با دشمنان کن و خود را بشن چنان
 تا هر وقت حالت در تر از چهره تو باشد و نماند و بر سر در دهان تو
 واقف گردند در این سخن شاعر گفته

بشوار سر زنده از لعل دست دست با دشمنان تو هم نشست
 از سر زنده با مران طایم دشوار گزیند سخن نشان را به تعبیر سینه از و با کسر
 طالب سلامت در جنگ کوب بسخنان مضایح از دشمنان کشتن فراده و بر
 عکس را از آن رفتار کن تا دست قانع بیکدیگر شوند است نیاید و در کار هم

مضایح و سخنان دشمنان پسند طریقه و بهر از سر ضرب بخورده بنده شریک و از طریق
 کیست خوش شود به مضایح از آنها رفتار کن و سخن مستخفیه به شعر
 گزیند و از سر زنده بهت سخن سیر از او برگردد و راه دست چپ گیر
 از سر زنده با بدلان نیکوتر نیاید و مردمان نیک را به نیشاید شعر
 نمون با بدلان کردن چنان است و به کردن به نیک مردان
 از جناب است سودا و در روز داشت نیکیز از در تو جانشین شریک و در آن بگویند
 خصوصاً جناب ملک عزیزان و جناب است و خیم و نگار و سر دشوار است و بهر
 احسان و ملائمت در حق اشخاص غایب منت گذار و از جانب حق عبودیت است
 در تنو باز گردد

از سر زنده دشمن ضعیف را جمع شمار و از سر زنده را مهر گذار باشد
 و دشمن خود را گردد و از سر زنده آن که گفته اند بهر سر و ستان عقابیت
 تا به عقل دشمنان چه رسد بر عجز و سر و تن دشمن است یا در در کار کرد و بر تو

وقت بنام خود شمر

که بیکین اگر بدشتر تنم کشت از زمین بردشتر

دشمن ضعیف نظر فرست کرد چرخ دشت آورد خود را در نه نایب خود را از

دشمن حفظ کنم و جواب گفت برو تا پیش من نیامدی

از سرزند از دشمن نصیحت میزد و در سخنان او کسر فروده و برضد او قیاس کن

فرب دشمن خود را فرستد و تاج مخزن دلم در راست نهاد و دینش کام طمع

گشاده با نیر و طایفه سلوک کن شیخ صدر علی از کرم فرماید شمر

بابد لیکش کن و کوشش کن در ملک به تفرقه خدایه و عواج را نیکو نگر

اگر در درم از شمر بریاد در صدد چندان حیویت بر ندارد

کام نیر و طایفه را بهمان و طاعت خود بندد شاید دشمن دست کرده و مداح

صیت ز شمارد

از سرزند و در کفتم کردنت اگر کس عیب کرد بحسبده ظاهر شود و سختی است

نیکی بر نذر و در تعریف مصاحبان فرود و سختی است را تحجیر و تنویر

نمانند و تمام افعال را احوال ندیده و ترا نیکی و شادمانی و سرور و شوق و آفتاب

و در صورت تلقی و تبصیر و در غایت تسخیر و تهاول و غار و حیرت نمانند

چنانچه شیخ صدر فرماید شمر

شوغستره حسن گفتار خویش بر تین نادان و پند از خویش

از سرزند هر کوه علم و نصیحت خواند بدان و بدان قیاس کن هر چند و خواند

جمع عمر در تو نباشد و در علم و فضل کس را نبرد و بهان کار کنه عالم به

عمر زینور به عمر مانده خویش نرزد و عمر نمیدهد و بر تهاول نماند و کار براند و تخم

نیفتند

از سرزند با نیر و دستان و دلا خویش شمشیر از هر مردمان و داشت آورد

و لطف بی توقع است بسپرد و چندان در سر کنی و ز تو نفرت نماند و

نه چندان طاعت و بر تو لیس کردند و نیز صدر فرماید

در شتر نیز خدمت پیشتر نه زمره ناقص است قدر پیشتر

دشمن خون از هم حلیله درازد سلسله تودیر را بدو دسترسنجانه

بسر بدان آنکه بدو ستر کار او نکرده بدو ستر نکرده و ستر به کار او

و به ششم بر آوردن غیر مملکت باشد و این در سفر در آن دشمن راه است صدیق

در زمین شقیق گردند و در ششم ترغیر کرد و در هفتم است توانا و در هفتم ترغیر کرد و در هفتم ترغیر کرد

آوردت انوار و لذات سخن و صحبت بزم غیب بهانه فرمان را

امام الخلیفہ المہربان نواز امیر و خوراجہ عظیم الشان

از سرزمین با بابلان عشقین در ایشان خرمالت با نخل و آب و دریا هستند

حسین بن علی بادانا خوش بیاخته و صاحب مناجات و آیه های مستزاد و

دانا سر در جابلیت و نادانیت عرافانند

از سرزند هر صدمت زیبا را سیرت نیکو چمن دارد و زرد طلش از رخ میباش

و خبث نفس و در باب اها معلوم در صورت ممکن نقل را امتحان نمای

دست‌نماخته بایح کسر مرا و دو و سه عالمه کن

در سر زنده با بزرگان ستیزه کن و در شتر با ایشان ریختن خون و هوشن است

استاد اگر نتواند این سیر بتو رساند در خفا معدوم و نابود است معاذ الله

ایسوقت با آنها از طریق محفلت بریاد که گفته اند پیغمبر باشد رشت زدن

پیشتر کار خردستان نیست

درفش زنده در کارگاه نشسته غم خویش را محو در عود است فرخ ملک نیست شمر

شرط عقربت صبر تیر انداز در چو رفت در کمان نیاید باز

در سرزند اینان خاک هست و هر گواه بریت و هنر ز نایب با خاک

یگان و دوم ہے تربیت مرد و زنان تربیت آدم ہے استعداد تربیت

نه یزد و سحر و جنت و حق و سالیح و بی قاصد است چنانچه گفته اند سحر

جو کعبان را طبعیت به منسوب
پسیرا ده که در ستر نفوذ

سخت رزده است و کینه زدن را از مظهر بقا راند و حسب

به هنر را بکار نیاید

در سرزند نان کور و سیاه کاسه با شکر سر راه در زندگانی نرسد بخورند
چون میسر و بیکو نرسد به بند شکر
قافیه بد که به هر خانه کج دشت نوشی روان نمرود نام نگو گذشت
در سرزند فقر و صغارا میسر و صبح میگذرانند نیکو نیکو نیکو نیکو
گذرد و جهان در پیشتر نرسد به بند شکر
خز و بنی و باری بفر دشت به هر بر و شفقت کن و موی سر
نگذارند فرود رسیدن و چون قیاد میان بسند چو مردان بگریزم خوشتر
لقمه در حق فقر و بچارگان جسم کن و حاجت یار را بر آور
در سرزند در صورت بهکان اعانه و جان میسر فقر و ایام نیکو ترین
جهان است و بزرگترین گم نیشتر و دنیا را طبع با علم و تربیت کردند و
جهان چه ملک و ملت معذور نیکو و ایمان شوند و نیشتران بر تافته و در و



و عالم صواب شرح زانیه خود به معبود در این مریخ خوش کن و تسامح مودر
در سرزند در میان سخن مردان در دنیا و دعا فقر و کمال نما زیرا انسان فاضل
عالم بعلوم هر شش خدایت و بگذرد خلق علم فقر و در ایشاند خونا نرسد
و در بعضی ز نورده هر نما و بکفته خدای سر و خلق ز تو فقر و در نما بند و دیگر
تو را بخور راه نه بند پس در با سر و محافظ و در قیاس کن و عودا به محبت و فقر را
تو بایر و شایسته گردند و فقر تو را در هر موقع منتقم شود
در سرزند تو تن پرور باش و فقر خود را میسر و در آن از فقر پرور هر نرسد
و هر هنر را میسر و نرسد پس هر پروردان هر از فقر پروردان است تو آن
با هنر باش و هنر تو را بکار آید و بر
در سرزند بهشت و بزرگان خوش را بر خاست کس و واقف گردان مگر
اینکه بر قعدان و ثوق و عطا و کمال داشته بمر و گزیده بر هدایت خود بگو نرسد زیرا
در کعبه برای سلطان آید و بزرگتر است و نیشتر و نرسد برای خود سید و

قدم باغیچم و مراهم دران کوفتن جبر نفیست و بکمال نایب و منیر رزن نیک را
نیز بر راتحان و فرزند معزز دلایس چو قند و خیر رضا بقدر مرغ
مادر و بلکه در اثر در خانه و غی را با و ولکد در رزنا و زیان نبیند و لعل خیز زلفین با شکی
با عطف مایه خوشگوش

ای سر زنده به گیزان و فکته ران خانه خوش طبع مدره و البته تابست بخت
را باب دیانت و پر سیر کار فرودشان و خدو نه یکانه را حاضر و ناظر دان
در خجانت با نه است نایب کس و فریب شیطان نفس اماره را محذور در
دینا و عقبر غلت برود و نظار ایشان نیز خفیف ناله و مستوجب طمع
و نفع گرد بای و عیال خود را متنفر سازد و بدینجهت نهال عصمت خوشتر را
نریخت و بن بر نهد و چون زمان شوهران را بپسند و با دیگران در سخنه
ایشان نیز چشم زدن مان در پوسند و علم لرغم شوهر با فعال شنیده
بلکوشند هر آنچه شرط بدع است با تو میگویم تو خواه که ختم پذیر و خواه مدد

در سر زنده چون ملک خود ز غدا ان مشکن مان و ملک هر کس خود را در خجانت
زبون سببش و ناموس و مال او چنانجا بکنج و حق ملک بسیار را
که خدای میکند باید دیده شده است که حق ملک را ندانسته و خجانت
کرده لغو در زهر سر و دیده بهره نه برده و در کوشش یا سر و نه است
اقدامه به قدر و جهان مردمان نیکو گانه کرده است حق ملک نایب
در بد کفران لغت است نیکو ملک خانه و حق ملک خود را
نشاند در معارفاتنا قضا هر حضرت با بر قضا لغوان کرده است در
وقت که باغ به سبزه از خورشید و چار و کفر و خورشید و عواقب امور آتش
کو در دقت و فاقه است بهر پس بر بخت در از اینج روی بر خیزد بهتر شد
هر کس در ملک خود نمکدان شکند در نه سبب در باب صفات است
در سر زنده که در قوت را از خود کس همیشه به فکر و بهتر و بزرگ
عاقبت دلت آورد و مردمان از تو قوت کشند

در سرزند تا میزنند در قوه در کارهای خوش را خوشتر شود دیگران
و امکنده در امور است زیرا که چون توانستند کرد و قلبی می یک بتو
چون توانستند پس زشت خوشتر را بر منت خلق ترجیح ده هم مالت را
خوینده هم سیر بر توانستند گذارند و منت ز تو بر ندارند

در سرزند در ظهور و خفاست عرض نیست با نه هم که خود را نسیم دست
طیلم جان بر دلان و شاید یک طعمه و در داک در خفا و کما فطرت بدن از
هوا که لطیف و ششام هوا لطیف نیکو نیز بود و در صراحت کرد و ب باخ و در
مراحت به حکم است غیر از شکر بل در حرکت و موجب فساد باغ کرد و عوا
ان لذات و پشیمان آورد

در سرزند حساب یله خوش را بدان و در صحنه که خوشتر خود را بنویس
و با سب دیگران و امکنده در خسیج و با به ط و در کم منتظر کردن و در زمانه
در صحنه را بر گیس و با به ط و با به جوان مردان محراب مگر در حسیج و پشیمان

در غله که از سر سینه بر حست و بن را به سبب غلبه مذمومه و با بر کوفتار
میکنند و با نرید الله سبب با بر سگند در دلم حاج در غله و نیز و است نیکو در مجلس
راه ندارد پس و با نرید خوشتر خوشتر است در خسیج به موده چنان است
در سرزند هم که از نرید مگر چرا که هم و با نرید نیکو و خوشتر و با نرید
علاقات که و حاجات ایشان را بر آورد تا از تو را خوشتر و باشند و فقرای
هم که از غایت رعایت و عادت که و از مقدور و دستگیر را و هر چه خوشتر
ایشان را نیکو بخوان و از نیکو نیدن ظاهر اینها است و از نرید و از نرید
بر سر و با نرید حقوق هم به با نرید از نرید است و از نرید و از نرید نیکو به

هم به موجب ضایع و فلوحت

در سرزند در دشت و طریقه کشت و زرع و با نرید نیکو و از نرید نیکو
خود را از نرید نیکو و از نرید نیکو و از نرید نیکو و از نرید نیکو
می شود و در وقت با نرید نیکو و از نرید نیکو و از نرید نیکو و از نرید نیکو

از سر زنده هر حرف و خبر را راست میسند و آبرو و صدق آن تحقق شود
 در میان مردم زیرا اگر دروغ باشد تو خود بدروغ گوئی مومسوم گردد و در راست
 گفتن نرا آمانند و اگر راست گفتی هر چون برسد آن وقت نیست خونی در آن
 و دروغ گفتی و پیشتر نفس خوشتر شده مانع شیخ بعد میزاید شعر
 سیر از دست خود استر خطا کردی در گذارند از او
 دیگران مورد شد با راستی اگر راست گوید تو گوئی خطاست
 پس راستی تصف نور بهتر از راست و بدروغ مومسوم گردد
 از سر زنده هیچ وقت حسد و درواری مردم را تصدیق و اطمینان و بیجوت
 در امور است مردم شهادت بد و لو بعد است باخ و دیواره زرد و آن شهادت
 و در کفر نیز زیرا اگر کفر است حق بزرگ و عقده در باخ و تو بر علیه او شهادت دهم شکر
 از تو بکنج و در صد و مقام دل و دینیت بر آید چنانچه با حقانیت که در روحی را
 بشکر بزرگ دهم آتش غضب پروردگار را مشتعل نماید پس در صورت

باید خود را به به طاعت و بندگی و شکر گوئی و زشتی که از زبان کار بر تو در دست آمد
 خوشتر را برمان
 از سر زنده حوثن و پیوندان خوشتر را و خود بیکانه بنویس و خوشتر را در
 از ایشان و در کفر و بیگانه نیکانیک مصداقت آشنای تو پیوندان آنها را نیکوتر
 حوثن و بیکانه صفت دان شیخ بعد میزاید شعر
 هزار خوشتر بیکانه ز خود باشد خوارترین بیکانه کاش تا باخ
 اگر همه را در آن تو بیکانه پیشتر لایق ایشان را نیز بیکانه میسند و در سید بی
 در باره از ایشان مدار و نیز بعد میزاید شعر
 همه اگر شتاب کنند هر وقت نیست هر که بسند هر سبب تو نیست
 و اگر سر زنده هم مراد خال و نورا بر صانع خود مقدم در دو انهم بیکانه است از تو رسیده
 و شکر خوشتر است نه خوشتر است
 از سر زنده از مردمانیک ظاهر از بزرگ شکر و باطن از آن بخت نظرت در ز

نجات عاقل است نه خیر خواه هر چند محتاج باشد به تهاول و پیش نهاد
برنت این بر صبح ده خواهد حفظ در این مضمون شود

چه حافظ در قاعه کفر در دنیا هیچ ملک در یک جوت و آن بصیرت در دوزخ
فرمان از کجاست به بر خشد کفر مانا در دوزخ کفر و شد مردن بهرت
بهتر از زندگان نیست است و نیز شرح صدر گوید

بسر چه زود مان بهشت خوار تر است نه در دوزخ و در جهان کاستر
وضع ایشان بر این است تا حاجت زایشان نبوده و تفرقه و حرام شود
و بهر در غفلت فراموش و چون تورا حاضر شود جان زایشان بر آید و
نیده پس دارند

در نشسته زنده در سر راه و کاه و جایت را در دی به تیر و قوت معتد
کاسه رای ده و نیکو بیند نه به توشن نه زنده زنده کف نه را بر قوت فرود
فنون است و قوت بهر از هر دو جنون نشان عاقل است و ملک رای

مستقیم باشد و در امور است بزرگ بر سر رای نیاید از او بخواهد

در نشسته زنده در کعبه بکسر طایفه بر این باید با قضا و قوت و زمان بهشت نیکو
و پائین باشد و بکسر سر کشف قدرت آورد و در نظر رفا را بداند
بکسر و بکسر و بای علم و خود بهر خود پیشه چنان به خط و نیکو تر بکس
طایفه بکسر و نیکو شد در کعبه هر روز لازم و طریقه است و در دوزخ بکسر باطنی باشد
با بکسر طایفه بکسر و در شریف و نیکو ملک طایفه با طریقت بدون لباس
طایفه بکسر و بکسر و خود و محتاج با طریقت نیست و در کعبه در دوزخ بکسر و طریقت
باشد به طریقت طایفه و با طایفه و خود و با طریقت خود بهر طریقت است
و کوشش مانده و جادو علم و خبر و کعبه کاه را بکسر و طایفه بکسر و طایفه
پائین و نیکو در کعبه و با کعبه و پائین که طایفه با طریقت نصف کعبه
در نشسته زنده از علوم و فنون و هر چیزی که تواند از مردمان با دراک و دانا
سوال کند و در پرسیدن آن عاقل در چنانکه گفته اند

از سرزند در تعصب دین و تکیه بر این خویش را در هر یک صوم و صلوات را
 مهر بر در و تارک اوصاف با شرف و زکات مال خود را به تحقیق اسلام
 اتفاق که خجابت را از خود پاک نماید و سچوت پاک با شرف و خجابت
 نمیشد آورد و زلفت خلق از سر آید و در نظر مردم و بدشعرا نماید باره
 طبع الوجه بشر سعد و ظالم با شرف ظلم و جور و جفا بدترین فعل است
 شرف ظالم اثر از خرا بر خویشتن که غضب حضرت با بر تان را بخوش
 آورد حبز نیک بخود خیر می رسد و رضا خداوند در دهنست و راحت خلق
 در این

از سرزند منت خلق کشیدن بر دشمن و ناکورد است بکسر خورا
 بشناسد و با بکار و خیرت نایاب با منت خلق را کشند آن
 ریزه نمره خویش را بر خان نعمت بر کمان ترجیح ده و از زمان جوی خویش
 فسق ده و آمنت نکشند بجا شرفم مکنده و بقیه فستیج سرگرد

که من که از تو خواهم شرف نگیرد و منت تو را بپوشد
 از سرزند هرگاه خود را کرد در روش و رضا را بپندرخود
 از نصیحت به جهت از کفر و دیگران عنای از لقمان پرسیدند
 ادب از که آن حضرت گفت زبانه زبان هر چه در نظر نام پسند آمد زبانی
 آن جناب در پیریز کردم شیخ سعد فرمایند شعر
 نگویند از سر باریجه حشر کران پذیرد بکسر و جفا و خجابت
 و گوید بکشت پشیمان بخوانند آیه شریفه در کفر
 از سرزند در تعالیم امورات خویش را استوارانچ دیار سر عرض داد بود
 و مال خود را بدرد مال اندیش باش و در دست اهرامت و عاقبت یاد
 خداقت و صفات صداقت و خجانت امور و جرات شایسته و خجانت
 هر کس را بیازار زبانه هر دو نیکان در زار دست موفور بشر از نفعی و
 عاقبت فتنه و فدیگران بشر دست تقاول از ابناء خیر و خجانت

۱ اجازت و خشنود تو زان مردمان بشیرینان عاقبت دریا
 برفق و طغیان طبع خویش گرداند و در پیشتر نه در آن طوعاً
 و کره بخت و معرفت و بشکران جانشینان نماید مناسب جانشینان
 شخصیتی نخواهد داشت و بشیرینان که هر چند در باران خود میگردانند و صاحب
 دربان را بخود درامد اندازند از در حقیقت حسن ظن و طبع در مدینه بخلقت
 باید وسیله قدم کند و نه است آورد و فایده بشیر
 در سرزند و در بعضی مواقع از رسم را در پیش آید و خشنود کردی تا
 نه خشنود باشد تا که در میان بشیرینان بخت گیر است تا
 پاسر می آید و در باران و بر غرض شریک ایند و خشنود که و بیم غرض خواه
 جانشینان است و نه در نام و در انوار

در سرزند در مواضع خویش ثابت بشیر و آنچه را در زبان آوردی
 به قدر خود و فایده تا به قدر شریک و آنچه خلق را در حق خویش فاسد

و عیب بار خود را که نه کرد و خشنود که را را استقیم باید هر چه گوید بدان
 خشنود و در عینه قهر خویش بر آید یا اینکه نه بیندیشد و قول خدای
 در سرزند زحمت و تقنین بر ضد بشیر و در عالم از اینجاست
 در میان و سبب کان خدا و جانشین و کفر و است ظلم و جبر کردن
 در خشنود و خردمند بعید و زان مقام که در سبب کرده و تو را
 زان فایده مرتب نماید پس در سرزند و اولی
 در سرزند و زردن سکوکات قلب و غیره است و در سرزند
 بر زردن و حقیقت است و در آن رانیده و در حقیقت
 نمایند و در عین قانون و قواعد است و در سرزند و در سرزند
 در سرقت و خوردن حق الناس و ایام با این نعمت شایع به انجام و عواقب
 ان انهدام و انهدام حقیقت است و در سرزند و در سرزند و در سرزند
 و در طاعت و انهدام است که از این نثر و در سرزند و در سرزند

از سر زنده هر کسی که با تو یار و محرم ^{کرد} اسرار درون تو نباشد سر درون
 خویش را از دست و دست و دل و او را نمحرم کردان باش ^{در روز} سر تو را پیش
 کشد و با قمار و سر و چار محنت و فدا گشت کرد و سر نمیکند را مگر در و قمار و سر
 اسرار در سر گنج

معذرت

چون باز نویسد و مکرر را تب بعضی از نفعی چند بهر طور نصیحت از
 طبع بقصر خزان طبع کرده بود در پشت و تحریران مسترد گشت و اهدار
 فرمود را در این کتاب نه نگار و زیرا در مقام بر اهدار در در شمار شرای
 متقدمین و تا خسرین خفر خیز بارز جوهر سر با ن و پیشتر بزرگ و میر فغان
 بردن است لکن بهر دو آهسته عروسی و در بزم عمیم بزرگان با طبع و
 فسر است و دایان با علم و لیاقت گردیده است و در سایه و فواید
 ان دفتر بر این بنده نمیکسند و چون مرهاش بهر فرامیاید به تعدیل و تصحیح

ان نشر بزرگ بر این بنده بگذرند و همسم کا طبع عاید خویش را در این نغمه
 و بربان طغنت زجر و معاقبت نه نماند زیرا که در دکان طبع بقصر بهر
 در این نغمه است چه گشت بهینوا این دل در گواه این نشر بر این لک و سر گشت

نفع منظوم

نصیحت گویت از جان فسر زنده به باد مهر و جان هرگز نمیبونند
 ز کان نفقت در گوهر بر آید شیشه بر روز بد مهر زدیو
 نورا عصمت چو خواهر پاک ماند مکن بر عصمت خلق در طمع بد
 چو حلقه پند فرم بر کسی در گوشت مکن قول مرا بر کفر سر پوش
 بر اسرار به بین علم ز دست کمال و نصیر ادم بر ز دست
 مکن دعوی علم و نصیر و شوکت ^{ظلمت} بر فضیلت همراهی نه است
 به محبت چون تقم کرد در آغاز بکم گوشت و خوشگوشت سپردار
 تا مکن بوقت را و تبریر و فکری بزرگ را نیک بر کسی

ظلمت در روز و شب
 در روز

سخن ز هر که آید کند بیاست سخن نکتیبه دم قصه تی بر است
 سخن قطع سخن در مجلس ز کس مگو چندان گویند مگو بگر
 ازان سر را با یو بسود بهر محضر زن چون تار و پنبه
 ز زن اسرار خفته نهان هر دلدن ناید و لعلن هیچ اسرار
 توان ستر که در در دل خیز نکه سید در چون جان و تن خیز
 سخن ستر که قبور ز کس امانت چو کدو هم سخن در ان خیانت
 غیبه زندان خود تا دیب سخن یکا یک را هر تزیب سخن
 رهبان علوم نیک آموز چراغ نیک بخر را بر نه روز
 ز بهر خلق و مشرق بپندیش در نه مردمان اسرار زن نشیر
 توان ز کس بر زبانش بر هم زن خشم در خلق بر هم
 ازان محضر با جان شد سر کار بدان مجلس قدم زنار نکند
 بهر محضر تو بگر ز خوشتر برود بهر جا حرمت خود را نگردد

نفرین

مکن بر سر مجلس غم بگیر فردم هر صبر در مجلس را صبر
 ز خاطر و تقنین بر سر زبانش مکن اسرار کس را در جهان کاش
 ز هر کس عیب کس پیش تو آرد چه باران عیب تو بر خلق ببارد
 ازان پیشتر که رفت ز دست چون تر محض غم چون بکار نیست بر سر
 تو با خست گذر خانه خیز چه گویم ز خطا هر کس زن نشیر
 نکه سید ز نفس خود نهوت چو بنم فانه را از غیبه خلوت
 ز زهر سر دغه نهوت پس هر هنرم را مکن و خوشین تیز
 تو با جان و کم و حق میاسین ز زبانش نه مزاج خود پس بر سر
 مزاج در صبر نفس نیک نبود ز زبانش نه نفس هم نیک نبود
 مکن هر کس که نطقه با زبانش ز زبانش بد برای نیک کمتر
 مزاج با زبانشان دلت آرد مکن کاین با ادا نه صفت آرد
 مکن ز کس بغیر نزد همان پیشتر میهمان کس را در میان

کزیدن مار و عقرب

بهر چه در شمع بازن بهر چه در برون اندر خلق بگریز
 تو در آتال غمید در پنهان ز هر کس که در غزنو و خوشان
 مشرکان که بوی باید ز خوشتر بهر و فاطر یکلیک بگوشت
 اگر کم باشد انتم هست در در چشم خلق خوشان فار کرد
 نگویند و نام نیک بر جاست ز نام نیک بایک نیک بر جاست
 محبت که در شمع هست گردد و ز بد معنی بهر پست گردد
 هر سازد محبت و دست دشمن اگر گردد ز بهر هم دشمن
 به شمع بهر بگویند و تو پاک است و دشمن بگذرد زان و مهر و پر خشت
 ز بهر بر مفسدان چنان که با جت نیکان هم بهر کردن با جت
 مکن بهر که از دیت مرگد را به تشر آرد و هر قدر خدا را
 تو دین خوشتر مکن نگویند به آئین را کمال خوشتر بگذرد
 جویند که خود را ز سفره خویش بود ز نام کونا کون شب بیشتر

تشریف یعنی
 طلاق

نکرده دعوت از فتن بهر چه نکرده نیکو زان مجلس تو بیشتر
 نه پرسندت مگر که را تو پانچ مشو بهر کس که را تو را پنج
 ز دشمن که آردی بهر چه جو کردم خواهرت هر دم ز تو بیشتر
 پنج ز بهر دستان خشم و تندی مرث را نکرده خلق و تصویر
 تو دانی که خلاق جهان گیت بهر پنج خشم و کدورت را سببیت
 رفیقان و در باطن رفیقان هر ز جان و مهر با تو شفقت
 نکرده سید را زانرا بر بنیان و محفوظ آیدت مال و تن و جان



خطی

۹۹